

رساله در جواب محمد رضا میرزا در شبهه آکل و مأکول

السید کاظم الرشتی

النسخة العربية الأصلية



رساله در جواب محمد رضا میرزا

در شبهه آکل و مأکول

من مصنفات

السید کاظم بن السید قاسم الحسینی الرشتی

جواهر الحكم، المجلد الثامن

شركة الغدير للطباعة و النشر المحدودة

البصرة - العراق

شهر جمادی الاولى سنة 1432 هجرية

بسم الله الرحمن الرحيم

(و به نستعين خ)

ای آنکه ز اشراق نور جمالت تمامی کائنات مستشرق و موجود و از ظهور کوکبه (کوکبه سلطان خ) جلالت جملگی ممکنات نیست و نابود از خلق بخلق خلق را خلق نمودی دام الملك فی الملك و از خود بخود پیخود با خود پیخودشان کردی رجع (رجع من خ) الوصف الی الوصف گهی در بزم بسم الله الرحمن الرحيم از مینای قل هو الله احد باده مراد بمذاق جان ایشان رسانیدی و گاهی در وادی الحمد لله رب العالمین زهر هلاهل لن ترانی بایشان چشانیدی این طرفه که معنی بسم الله الرحمن الرحيم همان بعینه الحمد لله رب العالمین و بوادی (رب العالمین است و مؤدای خ) لن ترانی بحقیقت قل هو الله احد ببرکت اسم شریف الرحمن الرحيم بساط انس بر کرسی عظمت و در (عظمت در خ) زیر سقف عرش رحمت انداختی و بقهاریت مالک يوم الدين همگی را بذل اضمحلال مبتلا پس لوای توحید و تفرد قل الله ثم ذرهم فی



ORIGINAL

خوضهم يلعبون افراختی پس دامن عزت از آن بلندتر (بالاترخ) که دست این کوتاه قامتان دایره امکان بآن رسد و نظر عالی نهمت از آن بالاتر که باین واماندگان حسیض مذلت و خسران افتد پس ما ضعیفان از (از همه خ) چاره بیچاره و این جمله بی کسان از همه دیار آواره نه در دروازه قدم راهی داریم و نه در کتم عدم قراری پس از لطف خود از دریای عدم ما را بساحل وجود رسان و از آن ساحل در دریای عدم غرق گردان بحق آن سید و سرور اعنی مخاطب (مخاطب خطاب خ) یا محمد فضلك على الانبياء كفضلي و انا رب العزة على كل خلق (الخلق خ) تاج استخلصه الله في القدم على سائر الامم بر سر و خلعت اقامه مقامه في سائر عالمه في الاداء در بر در خلوت خانه لی مع الله وقت راهیاب و بر بساط انا هو و هو انا تکیه زن و از شراب الا انه هو هو و انا انا سرخوش و از کاسه (کأس خ) یا علی ما عرف الله الا انا و انت بیوش و بشرافت مقام و نبالت محل ما عرفناك حق معرفتك مشرف اللهم صل عليه و آله الذين بعثهم سُبْعُهُم ظهر الوجود فامتاز الشاهد من المشهود و العابد من المعبود و المفقود من الموجود و العاد من المعدود

اما بعد چنین گوید ذره بمقدار و حقیر خاکسار محمد کاظم بن محمد قاسم الحسینی الرشتی که این کلماتی است قلیله مشتمل (مشتمله خ) بر معانی عالیه جلیله در جواب مسئله که صادر شد از نزد (از نیر خ) فلك سعادت و کرسی مجدت (مجد خ) و جلالت عرش اعظم کالات نفسانیه روح مقوم مقامات انسانیه معدن عوارف معارف ینبوع (بلوغ خ) حقایق و لطایف لوح دقایق معانی قلم اعلای نکته دانی بحر زخار معرفت و قلزم مواج مکرمت دره التاج سروری آفتاب فلك بزرگی و عدالت گستری باسط بساط امن و امان و ناشر لوای عدل و احسان اعنی شاهزاده والایبار و مین میوه بستان شهنشاه کامل الاقتدار المؤید بالتأییدات الالهیه و المستشرق بالاشراقات (باشراقات خ) الانوار القدسیه الواحد فی الصفات و الکامل فی معانی الاخلاق و الملکات جامع الفخرین و حاوی الشرفین شرف العلم و الایقان و شرف الملکه (الملکه خ) و السلطان الفایز مقام التسلیم و الرضا شاهزاده کامکار ابو المظفر محمد رضا میرزا وفقه الله لمراضیه و جعل مستقبل حاله خیرا من ماضیه و امد الله ظلالة علی رؤس عباد و رعایاه و اخذه بهواه الی رضاه و بلغه ما یتناه بهحمد و آله الهداة علیهم سلام الله ما دامت الارضین و السماوات (ما دامت الارض و السماء خ) و بعضی از خدام دولت علیه عالیه آن (این خ) را برشته تحریر و تسطیر درآورده (تسطیر کشیده خ) و این سرگشته وادی محرومی و وامانده مرحله مهجوری را بدان امر فرمودند که جواب وافی که نقاب خفا از چهره مدعا بردارد و نکات (بیان خ) شافی که شاهد مقصود را کما ینبغی ظاهر گرداند (ظاهر و هویدا سازد خ) بمعرض عرض و اظهار درآوریم (درآورد خ) هر چند این بی بضاعت عذیم الاستطاعه را سباحی (عذیم الاستطاعه را از آن سباحه خ) که در این بحر عظیم (غطمطم خ) ویم متلاطم که ناشمار (بی شمار خ) کشتیهای مستحکم را بساحل عدم رسانیده غواصی نماید نیست (نیست و خ) آن جرئت و جلادت که در (در این خ) میدان پر فتنه و آشوب که بسیار از نامور پهلوانان معرکه علم و معرفت را بخاک مذلت و هلاک افکنده قدم پیش گذاشته تمنای افراشتن لوای نصر کنم نه لیکن چون لطف حق مدد فرماید پشه پیل را از پا درآورد و چون نگاه و التفاتش باشد مورچه حکم و داد و رحل (مرحله خ) اتحاد را تعلیم سلیمان علیه السلام نماید (میکند خ) لانه سبحانه لا یتعاطمه شیء و لا یعجز عن شیء یمجری فعله کیف یشاء (شاء خ) بما یشاء لمن یشاء فیمن یشاء انه علی کل شیء قذیر لهذا بلطف الهی واثقا (واثق خ) مبادرت بامثال امر با کمال اختلال بال و اغتشاش احوال نموده فقرات سؤال را مانند (را بمثابه خ) متن و جواب را بمثابه شرح قرار داده تا هر جوابی بسؤال (هر سؤالی بجوابی خ) منطبق و هر فرعی با اصلش مطابق گردد چنانکه دأب و عادت حقیر است در اجوبه مسائل و الله المستعان و علیه الاعتماد و التکلان

قال الكاتب نقلا عنه (قال الكاتب العلامة خ) ایده الله بصنوف افضاله و افاض علیه من بره و نواله بحمد و آله صلی الله علیه و آله : شبهة مسماة بشبهة الاكل و المأكول تقرير شبهة آنکه اگر فرض (تقرير و تحریر فرماید آنکه فرض خ) کنیم که انسان معینی (متعینی خ) بتمامه غذای انسان دیگر شود مثلا آنکه شخص مؤمن (مثل اینکه شخص مؤمنی خ) شخص کافری را بتمامه غذای خود سازد یا بعکس (سازد و بالعکس خ) چون جناب اقدس سبحانه (سبحان خ) در حین بعث و حشر برای جزا و مکافات خواهد آن را مبعوث و محشور سازد اگر کافر محشور سازد مؤمن در ضمن جسد کافر باید معذب باشد و اگر مؤمن حشر نماید کافر در ضمن بدن مؤمن باید متنعم باشد و این هر دو خلاف عقل و نقل است

اقول که این شبهه از اعظم شبهاتی است (اقول این شبهه ایست از اعظم شبهات خ) که منکرین معاد جسمانی بآن تمسک جسته اند و مقرین بآن نیز باین شبهه و امثالش اقرار عجز از اقامه براهین عقلیه بر اثبات معاد جسمانی نموده (نموده اند خ) ثبوتش را حواله بضرورت از (در خ) شریعت فرموده اند (فرموده اند و حق تعالی اعز و اجل از آن است که خلق را امر بمعرفت فرماید و اعتقاد باموری چند و برایش دلیل واضحی و برهان قاطعی که مکلف بر آن بر بصیرت باشد قرار ندهد هر چند اجماع اهل شرع برهان قاطعی است و لکن شخص بمجرد آن در امر خود بر بصیرت نیست بلکه آن راجع بسوی تقلید است هر چند قاطع باشد که آن حق است و چون آنچه را که خلق این زمان تمسک بآن جسته اند و آن را دلیل نامیده اند از براهین منطقیه و قیاسات اقترانیه خ) و بیان این مسئله بر وجهی که نقاب خفا از چهره مدعا بردارد و کل شکوک و شبهات را دفع نموده خدشه باقی نگذارد محتاج است بذکر امور خفیه و مقدمات دقیقه عجیبه غریبه که ذکر آنها در کتابی (کتاب خ) نشده و بیانش در خطابی (خطاب خ) جاری نگشته و شرح این مقدمات کما ینبغی بر وجه تفصیل مستلزم تطویل در مقال است با آنکه مؤدی است بسوی ذکر اموری چند که اظهار آن جایز نیست بجهت عدم تحمل ابنای زمان و مسارعت ایشان در انکار کما قال مولانا الصادق علیه السلام ما کلما یعلم یقال و لا کلما یقال حان وقته و لا کلما حان وقته حضر اهله و ذکر آن امور بدون بنیان (بیان خ) بجهت غرایبش (غرایبش خ) بعید از افهام خواهد بود باین جهت است که ائمه اطهار (طاهرین خ) سلام الله علیهم اجمعین و خواص (خواص از خ) شیعه ایشان پیوسته آن دقایق لطایف حکم را مخفی داشته اند در تحت حجاب عبارت (عبارات خ) ظاهریه تا آن در مکنون (در مکنون خ) از تصرف نااهلان مصون و محروس ماند و الیه ینظر قوله تعالی من (فی خ) التأویل و لا تؤتوا السفهاء اموالکم الی جعل الله لکم قیاما و ارزقوهم فیها و اکسوهم و قولوا لهم قولا معروفا ولیکن چون شاهزاده کامکار نامدار بکمال فطانت و ذکاوت ذهن و دقت نظر آراسته و پیراسته اند لاجرم بذکر آن امور بدون توضیح تام مبادرت می نمایم اعتمادا علی فهمه العالی و ادراک السامی ولیکن احيانا هر گاه بجهة غرایب (غرایب خ) مطلب و غموض امر بعضی مقامات فی الجملة خفائی بهم رساند شفاها هر گاه میسر شود بعرض خواهد رسانید فان المشاهدة و المشافهة تطرد العصافیر بقطع الشجر لا بالتنفیر پس میگوئیم حکم عود بعینه همان حکم بدو است و فرق میانه ایشان جز ظهور و خفا نباشد و آن بنظر (بنظر ظاهر خ) عوام است و اما در نزد اهل بصیرت و حقیقت این فرق نیز منتفی است قال تعالی کما بدء کم تعودون بنا بر اینکه مشبه در قرآن و اخبار اهل بیت (اخبار ائمه خ) علیهم السلام عین مشبه به میباشد (است خ) چنانچه در بسیاری از مباحثات (مباحث خ) و اجوبه مسائل براهین قطعیه بر آن اقامه شد (شده است خ) و ذکرش در این مقام موجب تطویل است پس احوال بدو و سر تکوین و خلیقه (سر خلیقه و تکوین خ) و کیفیت تنزل خلق در عوالم سفلیه و ترقی ایشان بمقامات علویه مذکور شود (میشود خ) و در طی این بیان اساس این شبهه بالکلیه (بالمره خ) منهدم و مضمحل میگردد پس میگوئیم که حضرت احدیت چون جهانیان را در عالم اسرار که برترین مقام حجاب

واحدیت است نگاه داشته پس بمانند سوراخ سوزنی از نور عظمت خود که از آفتاب کلمه مبارک کن در تالاً و لمعان درآمده برای ایشان پدیدار نمود (ساخت خ) پس جملگی خلائق از شدت تابش آن نور و قوت اشراق آن ظهور متلاشی و مضمحل گشته نه از ایشان به پیش ایشان خبری و نه از دیار ایشان در نزد همگان اثری و همان سر اول چون در آخر بجانب نبوت مآب موسی کلیم علی نبینا و آله و علیه السلام ظاهر شد نتیجه فدک الجبل و خر موسی صعباً هویدا گردید و (و آن خ) نور ظهور ایزد تعالی است نه ذاتش و آیت و صفت (و آیت وصف خ) اوست نه کُنه و حقیقتش (نه کنه حقیقتش خ) تابش جمال اوست نه عین حضرتش حامل اثر جمال (جلال خ) اوست نه ذات هویتش و در این مقام جز ظهور توحید و غیر از مشاهده جلال احدیت چیزی ظاهر نیست و خلق در این مرتبه معدوم و مضمحل و چون اصل ایجاد برای اظهار صفات کمال و سمات جمال و جلال است و اسماء بی تعلق بمتعلق صورت نبندد چه قائم بلا قیام (قائم مثلاً بی قیام خ) و قاعد بی قعود متصور نگردد و چون ظهور اسماء برای مخلوق است نه بجهت حقیقت خالق و عموم ملاقات (عموم قدرت خ) الهی ایضا ثابت و متحقق پس آن نور مطلق را که اثر فعل و مشیت (اثر فعل مشیت خ) اوست نه رتبه ذات و هویتش در مقامات سافله بجهت اظهار عظمت و جلالت و انبساط رحمت و قدرت تنزل داده ندای ادیر بسمع حقیقتش رسانیده و منزل (تنزل خ) توحید همان موطن واهی (واقعی خ) است و سایر مراتب همگی مقام بعد و غربت و باین معنی است کلام امیر المؤمنین علیه السلام که از شأن (از لسان خ) حق تعالی ادا فرموده :

تغرب عن الاوطان فی طلب العلی و سافر ففی الاسفار خمس فواید

پس آن نور رمانی (ربانی خ) و سر صمدانی و هیکل توحید از عالم تفرید مصمم سفر عالم کثرت گشته چون اول عوالم عالم احدیت (واحدیت خ) و عالم اسماء و صفات است و در این عالم مقامات و مراتب است بحسب کلیت و جزئیت و اسماء عظام کلیه اقدم و اشرف از سایر اسماء است و اسم الله (اله خ) اشرف و بالاتر از آن اسم اعظم (اسم هو خ) است پس اول قدم در مقام هویت گذاشته تا اسم هو ظاهر شود و از آن در بلده مألوهیت (الوهیت خ) درآمد تا اسم الله بعالم ظهور ظاهر گردد پس از آن در رتبه صفات نوعیه تنزل فرمود و از آنجا به بلده صفات شخصییه رحل فرود آورد و از آن در مقام معانی صفات قدم گذاشته پس از آن در مقراهل محبت و اصحاب ذوق و مودت ساکن گردید و از آن (آنجا خ) بحل دلیل حکمت که در قوله تعالی است ادع الی سبیل ربک بالحکمة نزول کرد و از آنجا بمقام قاب قوسین (قوسین ادنی خ) و از آنجا در رتبه عقل مرتفع و از آن در مقام عقل مستوی و از آن در رتبه عقل منخض منزل ساخت و این در عالم کلی مقام عقل اول و عقل کلی است و در عالم جزئی مقام عقلی است که مشهور میانه حکما و علما همین مقام اول ما خلق الله است و فوقش رتبه ذات ازل لم یزل میدانند سبحانه و تعالی عما یقولون و آنچه مذکور شد بعضی از آن چیزی است که ظاهر شده برای حقیر و از (حقیر از خ) مقامات فوق عقل آنچه مذکور نساختم اکثر و اعظم است و آنچه اطلاع بهم رسانیدم (و آنچه هم اطلاع نرسانیدم خ) اعظم و اعظم و اکثر و بالجمله از مقام عقل باز ندای ادیر در رسید تنزل در مقام سدره المنتهی نمود و بر اغصان (نموده در اغصان خ) آن شجره مبارک با طیور قدس بنگمه سرائی سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة و الروح اشتغال نمود و هو قوله تعالی اذ یغشی السدره ما یغشی پس از آن (آن عالم خ) در عالم ارواح نزول فرموده در بحر رمانی (در بحر رقایق ظ خ) غواص گشته بارض زعفران بر اعضایش (بارض زعفران که از مقامات عالییه بهشت است منزل نمود پس از آن در ظل شجره طوی مستظل پس از آن بر اغصانش به خ) تسبیح سبحان ذی الملك و الملکوت یسبح الله باسمائه جمیع خلقه متفرد پس از آن در جنت علیا قدم گذاشته در مقام رفرف اخضر نزول فرموده پس طی مراحل آن عوالم و مقامات نموده و اسرار و

عجایب آنها را بدیده حقیقت مشاهده کرده پس در عالم نفس و محل انس و رتبه ایتراف و مقام امتیاز و اختلاف قدم گذاشته و آن عالم ذری است که در اخبار وارد شده است پس از آن در مقام کثیب احمر (در عالم کشف احمر خ) که یکی از مقامات بهشت است وارد شده است پس در عالم طبیعت نزول نموده پس از آنجا در بحر مواد جسمانی غوطه ور شد و آن بحر است که از دخان آن حق تعالی آسمانها را خلق کرده و از کف آن زمین را پس از آن در مثال و رتبه اشباح قدم گذاشته (نهاده خ) داخل اعلی مراتب جنت هورقلیا و جابلصا و جابلقا گردیده منزل نمود پس از آنجا نزول بمحذب محدد الجهات نمود که مبدأ عالم اجسام است و محل نقش و ارتسام پس از صافی از فلک جسم مطلق دنیا مسافر (پس از صافی آن فلک در جسم مطلق این مسافر خ) بعرصه ظهور درآمده صافی آن صافی وجه المماس (وجه اعلای خ) قلبش گردید پس قلب روحانی از روح محدد الجهات و قلب جسمانی که مانند شکل صنوبری و از آن بلحم صنوبری تعبیر واقع میشود و در (میشود در خ) نزد اطبا از آن پیدا شد پس از محذب بمقعر آن فلک نزول فرموده پس قلب بکله (پس بکلیه خ) ظهور نمود پس از آن بفلک کرسی نزول نموده از آن صدرش ظاهر شد پس بفلک البروج آمد و از آن حدود نوعیه ظاهریه و باطنیه صدر پیدا شد از ظاهر و باطن آن فلک پس بفلک المنازل آمد و از آن حدود شخصییه صدر ظاهر شد پس بسوی فلک شمس که اشرف افلاک سبعه و قطب و وسط آنهاست و حامل عرش است نزول فرمود و از آنجا ماده وجود تفصیلی قلب بتفصیل اعضا و قوی و جوارح و عروق و اعصاب و غضاريف و شریانات و آورده و امثال اینها از مقامات که در کتب طبیه مفصلاً مذکور است ظاهر گشته و این ماده سه مرتبه دارد و از سه نور از انوار عرش مستمد است و ینبوع آن انوار در عرش است و کرسی و از آن در شمس پس آن مسافر در سه مرحله از شمس نزول کرد اول (باول خ) از شمس در مدد اول نزول کرد بسوی فلک زحل و فلک قمر پس از فلک زحل عقل که در دماغ است ظاهر شد روح از روح فلک و مقر عقل که (که در خ) دماغ است از جسم فلک و از فلک قمر حیوة و آن روح بخاری است که در تجاويف قلب لحم صنوبری است و دویم از شمس در مدد دویم نزول کرده بسوی فلک مشتری و فلک عطارد پس از مشتری ظاهر شد علم که در دماغ است ظاهرش از ظاهر فلک و باطنش از باطن آن بدستوری که در فلک زحل و غیرش مذکور شد و از فلک عطارد فکر با قوه محل آن از دماغ هویدا گردیده بدستور سابق و سیم از شمس در مدد سیم نزول کرده بسوی فلک مریخ و فلک زهره پس از فلک مریخ فکر و از فلک زهره خیال او ظاهر گردید (شد خ) پس از افلاک بعناصر نزول نموده (نموده اول بکره نار نزول فرمود و از آن مره صفراء ظاهر شد پس بکره هوا و از آن دم پیدا شد خ) پس بکره ماء و از آن بلغم و ریه ظاهر شد (بلغم و طحال و ریه پیدا شد خ) پس بکره ارض و تراب بمراتب سه گانه خود و از (خود از خ) آن مره سوداء و این عناصر از صافی عناصر است و لب آن که انجماد رتبه افلاک است چون آن نور مطلق قطع این مسافت و مراحل را نموده از وحدت محض بکثرت محض مبتلا شد ضعفی در قوه و حرکت آن (او خ) بهم رسیده بمثابه کسی که بیمار شود بلکه بیماری حقیقی همان است پس هر چه کثرت زیاد شد مرض و ضعف مستولی شد تا در مقام تراب که رتبه برودت و بیوست است که طبع مرگ است پس بالکلیه ظهور شعور و قوی و حرکت از او قطع شده بیماری بموت بدل یافت و از این جهة است که (و باین جهت که خ) اسم الله که مربی کره تراب است اسم ممیت است و قوله تعالی کیف تکفرون بالله و کنتم امواتاً فاحیا کم ثم یمیتکم ثم یحییکم اشاره اینست (باینست خ) چه بی شک این موت قبل از حیوة این دنیا است و موت مؤخر از حیوة است در وجود پس حیوة سابقه حیوة آن عالم (عالم است خ) و آن مراتب خواهد بود چنانکه مذکور شد چون سرّ تنزل در آن (این خ) مقامات آنست که شیء جامع مملک تا او را احاطه بعلم کلها حاصل شده تا سر کینونت (کینونیت خ) الهیه را حکایت نماید پس بایست جملگی این مراتب در کل احوال باو (با او خ) باشد و الا

لازم می‌آید که فایده در تنزل نباشد و آن مستلزم عبث است بر حق تعالی و لازم می‌آید جهل بعد از علم و نقصان بعد از کمال و آن خلاف حکمت حکیم و افاضه فیاض است و چون مناسبت میانه مدرك و مدرك شرط است پس علم بهر عالمی لازم دارد که از سنخ آن عالم در آن (اوخ) قوه و مشعری باشد آیا نمی‌بینی که چون چشم را پوشی اجسام را نبینی (نمی‌بینی خ) و حال آنکه عقل که مدرك حقیقی است موجود است بجهت انتفاء علاقه و ارتباط ادراك منتفی شد و چون کمال شیء و صعودش بمراتب عالیہ بعلت علم اوست (او است بالله خ) و علم بالله چون از جهت کنه ذات ممتنع است (کنه ذات ممکن نیست خ) پس بجهت ظهور در آثار است پس هر چند که علم بآثار عجیبه و غریبه بیشتر حاصل میشود عظمت مؤثر و سعه قدرت و علم و احاطه و قیومیت آن بیشتر (بیشتر خواهد شد خ) پس در درجه ترقی بیشتر چون فیض الهی غیر متناهی است و عطایاء (عطیه خ) او نیز کذلک پس آثار نیز چنین باید شد (پس آثار او نیز چنان باید باشد خ) چه ظهور فیض در آثار است باین جهت است که وارد شده از جناب امام محمدباقر علیه السلام که حق تعالی خلق فرموده هزارهزار عالم و هزارهزار آدم شما در آخر آن عالمها و آن آدمها می‌باشید و این قول شریف بحسب نوع و کلیه تحقیقی است و بحسب شخصیت و جزئیت تقریبی و ادراك هر عالمی چون از سنخ آن عالم باید باشد (چون بایست از سنخ آن عالم باشد خ) پس بایست که تمامی این عوالم در هر چیزی موجود باشد چونکه انسان اشرف اهل عوالم است این مراتب در او بیش (بیشتر خ) از همه ظهور نموده و او مخصوص بذکر در اخبار و السنه علمای اخیار و عرفای (علمای خ) عالی مقدار گردیده پس محقق شده که این مراتب جملگی و همگی بایست در کل احوال در هر چیزی خصوصا در انسان باید مجتمع (در انسان مجتمع خ) باشد و این سر نزول (و این است سر نزول و خ) اشاره باینست قول ابن سینا در قصیده خود که اولش اینست :

هبطت اليك من المحل الارتفاع و رقاء ذات تغرد و تمنع

الی ان قال :

حتى اذا اتصلت بهاء هبوطها عن ميم مركها بذات الاجرع

علقت بها ثاء الثقيل فاصبحت بين المعالم و الطلول الخضع

الی ان قال :

ان كان اهبطها الاله لحكمة طويت على الفطن اللبيب اللودعي

لتعود عالمة بكل خفية و العلم يرفع كل من لم يرفع

الی ان قال : لتكون سامعة بما لم تسمع

پس چون معلوم شد که (شد درخ) سر نزول حصول علم بآثار است تا ظهور مؤثر بجلالت و عزت و منعت (مناعت خ) و سطوت و جبروت زیادتر باشد تا خضوع و خشوع عبد زیادتر شود تا رفعت درجاش زیادتر شود،

بلندی از آن یافت کو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد

پس باید که طریق صعود غیر طریق نزول باشد و الا فایده نزول باطل میشود چنانچه ذکر شد و مراد از صعود حیات اوست بعد از موت او و ظهور اوست بعد از خفای او بکل مراتب و مقامات (و مقامات و خ) درجات و چون نزول دو چیز را لازم داشت یکی مقصود لذاته بود و دوم مقصود بالعرض زیرا که این لازم آن افتاده بود در بعضی احوال (بعضی احوال نه در کل احوال خ) و اجتماع این دو امر باعث (سبب خ) موت و اضمحلالش (اضمحلال او خ) شده پس هر گاه هر دو (هر گاه دو خ) امر ابدا لازمش باشند صعود در حق او ممتنع بلکه در مرحله نزول است زیرا که میانه مقامین فرقی (فرقی ظاهر خ) نشده و آن دو امر یکی ظلمت و کدورت است که لازم (لازم او خ) ادبار و نزول افتاده نبینی که چون پشت بآفتاب میکنی بقدر ادبار (ادبار تو خ) از او ظلمت ظل در پیش رو ظاهر میشود و این ظلمت چون بحسب طبیعت بارد (بارد و خ) یابس است مورث انجماد اوساخ و اعراض است و دوم آن حسیضی (حقیقتی خ) است که حادث و حاصل میشود در نزد نزول بآن مرتبه چون روح که در اول نزول عقل پیدا شد و نفس که در نزد نزول روح و جسم که در نزد نزول نفس تحقق پذیرفت و در عالم صعود در نزد خطاب اقبل بایست آن ظلمت و وسخ و کدورت منتفی شود با تحقق آن حقیقت اما بقای آن حقیقت بجهت آنکه (آنچه خ) مذکور شد و الا نزول عبث خواهد بود و اما زوال اوساخ بجهت آنکه همان سبب اختفا و اضمحلال آن نور گشته پس اگر آن دائما باقی باشد نقص در ایجاد و حکمت حکیم لازم آید زیرا که موت نقص است و حیوة کمال است پس ختم عالم هر گاه بنقص باشد لازم می آید که صانع حکیم نباشد پس بایست ختم بحیوة شود (باشد خ) و اشاره باین دقیقه است قوله تعالى و ان الدار الآخرة لى الحيوان پس معنی برای صعود نشد الا (مگر خ) ازاله آن اوساخ که لازم ادبار است با بقای حقیقت از برای کسی که آن اوساخ در او باشد اما کسانی که آن اوساخ در ایشان نیست (نباشد خ) نزول ایشان عین صعود است یعنی در مرحله که نزول کرده اند (نزول کرده اند نظر کرده اند خ) در آن مرحله بعین خود (بعین حق خ) نه بدیده غفلت پس ادبار ایشان اقبال است مثال ایشان مروارید و سایر احجار است که ظاهرش از باطنش و باطنش از ظاهرش مشخص است پس هر گاه آفتاب بر شیشه یا بلور افتد ظل ظلهانی در طرف مقابل نیندازد بلکه از هر طرف نور است در کمال تلاؤ و لمعان و این اشتخاص که کدورت و ظلمت ادبار ایشان را مویخ و مکرر نساخته و ایشان را غیرانده بحیات اصلی خود باقی گذاشت معصومین علیهم السلام میباشند خاصه ائمه اربعة عشر سلام الله علیهم باین جهت است که حالت (حال خ) طفولیت ایشان با (تا خ) حالت کهولت فرقی نداشت بلکه زمانی که در شکم مادر بودند با زمانی که در منصب حکمرانی و خلافت مستقر بودند بی فرق بود نشیندی آنچه وارد شد که جناب فاطمه علیها السلام در شکم مادر با مادر خود مکالمه میفرمود و تسبیح و تهلیل میکرد و همچنین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بلکه قبل از آنکه در شکم مادر بودند چنین بود در صلب پدر بلکه قبل از آن نیز چنین (نیز بهمین طریق خ) بودند و قصه خلاص کردن حضرت (خلاص کردن امیرالمؤمنین علیه السلام خ) مادر خود را در حالتی که مادرش طفل (طفلی خ) بود بسیار خرد و کوچک از چنگال شیر و همچنین سلمان علیه السلام را (سلمان رضی الله عنه را در حالت طفولیت سلمان مشهور و معروف است خ) و همچنین سایر ائمه علیهم السلام چنین بودند عالم نزول و ادبار هیچ حجاب ایشان (ع) نگشته بلی (بلکه خ) علوم ایشان بسبب (بسبب آن خ) حقایق متحصله در عالم نزول که مقصود بالذات از نزول است زیاد گردیده بلکه آنها نفس علوم ایشان میباشند ولیکن کثافت و کدورت اصلا و قطعا در ایشان روحی فداهم تأثیر نکرد و اما حالات مختلفه ایشان از نطفه و علقه تا حد رضاع و حد صبی و مراقبه و امثال اینها از بابت انا تتقلب فی الصور کیف شاء الله و الا هر گاه میخواستند که بی پدر و مادر در عالم ظهور و بروز آیند هیچ مانعی از قدرت برای ایشان نبود بلکه ایشان علیهم السلام پدر و مادر عالمند کما هو التحقيق باین سبب است که چون در آفتاب

می‌ایستادند از برای بدن مبارك ایشان ظلی نبود از جهت کمال صفا و نورانیت اگر چه عدم ظهور ظل کلیه خاصه جناب نبوت مآب علیه السلام بود (نبوت مآب بود صلی الله علیه و آله خ) و اما سایر ائمه علیهم السلام پس امر در دست خودشان بود هر گاه میخواستند ظلی احداث میکردند بجهت ابدان مطهر (مطهره خ) خودشان و الا فلا نه از جهت اینکه در بدن ایشان کثافت بود حاشا و کلا بلکه از جهت حکمت و مصلحتی است (بلکه بجهت حکمت و مصلحت بود خ) که ذکرش در این مقام موجب تطویل است پس چون باین بیان تام واضح محقق شد که شخص بتمامی مراتب خودش از ارواح و اجسام و جسم نیز بتمامی تفصیل خود از قوا و مشاعر و حواس و محال آن از عالم علوی بزمین (و محال از آن عالم بزمین خ) آمده و هر چه از مادر متولد میشود قبل از تولد خود در کمال بها و صفا و نورانیت بوده و میباشد از حیوان و بهایم و انسان و هر چیزی قبل از ظهور در این دنیا وقتی که در درجات سدره المنتهی نغمه سرائی میکردند از هم کمال امتیاز داشتند تا در این دنیا آمده هر چیزی حظ خود را از جسمیت حاصل کرده در اعلا مقامات صفای اصلی پس چگونه فرض توان کرد که شخصی (شخص خ) غذای شخصی شود الا باعدام آن شخص و محوش از لوح محفوظ و آن محال است و الا لوح محفوظ نخواهد بود و اشاره باین دقیقه است قوله تعالی انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون و مراد از ذکر آن حقیقت منزله (منزله خ) است که وفات کرده در عالم طبیعت چنانکه قوله تعالی و کیف تکفرون بالله و کنتم امواتا فاحیا کم شاهد صادق بر آن است و دو (بر آن است که خ) شخص که قبل از تولد و ظهور در این عالم بتمامی بدن و جسد و قوا و آلات از هم ممتاز باشند و هر یک در مقام خود مستقل باشند بدون حاجت بدیگری پس چگونه معقول تواند بود که در این دنیا بعد از تولد احدی غذای دیگری شود و جزء آن بدن دیگر (و جزء بدن آن دیگری خ) شود چه این در صورتی معقول میشود که یکی از این دو بدن (بدن و خ) دو شخص ناقص باشند و بدون اتمام و اکمال از مبدء نزول کرده باشند (باشد خ) بعد در عالم اسفل تمام شوند (شود خ) باسبابی چند که از آن جمله غذا کردن شخص دیگر باشد و این بمقتضای قواعد عدلیه باطل است چه حق تعالی عدل و حکیم است و طفره در وجود باطل است پس جایز نخواهد بود که شیء اقرب بسوی مبدء (مبدء و خ) ایجاد ناقص و خسیس باشد پس در مقام ابعد کامل و شریف گردد وانگه (وانگهی خ) تنزل کند شیء قبل از اکمال (کمال خ) خود پس در جعل الهی اولی صورت حیوانیت مقدم بر صورت انسانیه شود هر گاه تأمل در آیات آفاقیه و انفسیه فرمائی حقیقت این حال بالضروره معلوم خواهد شد نظر فرما در شعله چراغ هر یک از اشعه که باو نزدیکتر است نور او بیشتر است از آنکه دورتر است بالبدیهه اما هر گاه آینه در دورتر بگذاری نورش زیاده از نزدیک تر است (است بی آینه خ) و این بجهت قابلیت است نه در اصل افاضه بدلیل آنکه هر گاه آینه (هر گاه آینه دیگر مثل آینه خ) موضوعه نزدیکتر گذاری شکی نیست که آینه اقرب انور از ابعد است و این مسئله انشاء الله (الله تعالی خ) بغایت واضح است و استدلال باین (واضح است و اشکال برای این خ) معنی ندارد چه احدی از عقلا انکار این معنی ندارد که (چه خ) طفره باطل است و بعضی موهین (موهین که خ) در این مقام خدشه کرده اند خارج از حدود عقل میباشد بالجمله چون مشخص شد تمایز ذرات و نسومات در عالم اول در نزد خلق ارضین و سماوات و تمام و کمال ایشان پس فرض اینکه یکی غذای دیگری شود ممتنع خواهد بود الا در صورت فرض نقصان و آن خارج است از کرم کریم منان و غذای هر چیزی از جنس خود او است (هر چیز از جنس خود است خ) نه از جنس دیگری پس غذای حقیقی زید ابا غذای عمرو نگردد و همچنین بعکس چه غذا (غذاها خ) را با صاحبش مناسبتی است خاصه که آن در غیرش نباشد و الا آن غیر (آن غیر عین خ) این باشد و باین جهت است که فقها حکم بامتناع کرده اند در این مسئله که هر گاه دو برادر (برادر را خ) سر از تن جدا کنند و یکی (و یکی از آنها دو خ) زوجه داشته باشد و دیگری عزب پس سر آن برادر در نزد آن برادر دیگر

گذارند (و دیگری عزب باشد پس سر این برادر را در نزد بدن برادر دیگر بگذارند خ) و بعکس پس حق تعالی از قدرت کامله بدعای مؤمنین آنها را زنده کند آیا چه خواهد بود حکم آن زن از کیست و همچنین اولاد و حکم میراث و سایر حقوق و این فرض را محال دانسته‌اند که سر کسی در گردن دیگری پیوندد (پیوند شود خ) بعلت فقدان مناسبت خاصه معینه و عادة الله جاری نگشته بر آن اگر چه بر هر چیزی قادر است و مثال این مسئله هر گاه چراغی روشن کنند از روغن (روغنی خ) و فتیله و آتش و برای آن چراغ غذائی است از روغن که دائماً باو میرسد پس چراغی دیگر روشن کنند از آن چراغ هرگز تواند شد که یکی از این دو چراغ جزء دیگری بشوند (شود خ) یا غذای دیگری بشوند (بشود خ) با آنکه ماده هر دویکی است و مزاج هر دویکی است و صورت هر دویکی است چون در جهت و زمان و مکان و رتبه تفاوت بهم رسانند (می‌رسانند خ) و هر يك مستقل در امر و حکم شدند پس هرگز تواند شد که چیزی از این چراغ جزء چراغ دیگر (جزء دیگری خ) شود نه بعض نه کل بوجهی من الوجوه و برای هر يك صاحب چراغ مددی و غذائی معین فرموده که از این جهت باو می‌رسد هرگز غذای یکی از دو چراغ غذای دیگری نشود و نخواهد شد هرگز و مراد از غذا آن است که جزء شیء میشود و این در مسئله چراغ آن بخار و دخان است (و آن در مسئله چراغ و بخار و دخان مکلس است خ) نه آن روغن خارجی (خارج خ) و همچنین است بعینه حکم زید و عمرو هر چند این دو از يك حقیقت باشند مثل (مثلاً خ) هر دو از عناصر و افلاك و ارواح و نفوس و عقول مخلوق می‌باشند لکن چون بحدود مشخصه از هم ممتازند پس در نضج و اعتدال بالنوع متساوی پس قوه هاضمه احدی دیگری را هضم نتواند کرد چه قوه هاضمه باید (بایست خ) اقوی و حرارتش اشد باشد تا هضم غذا (هضم قضا خ) کند و او را بتخلیل برد و در صورت تساوی قادر بر تحلیل و هضم نباشد و آن معلوم است و اطبا تصریح بآن نموده‌اند از این راه است که چراغی غذای چراغی نشود بعلت تساوی اما روغن غذا میشود چه چراغ در حرارت و قوه اشد و اقوی از روغن است (چراغ در طراوت و قوت اشد و اقوی باشد از روغن خ) پس از این بیان تام بآنچه (با آنچه خ) اخبار و آثار ائمه اطهار علیهم السلام بآن دلالت دارد معلوم شد که هر کس با تمامی ارزاقش و اغذیه و امداداتش در لوح محفوظ (محفوظ مثبت خ) است و از آن لوح جمیع امدادات بالاجماع بعرض نازل شده و از آنجا بکسی منزل بکمال تفصیل (بکسی منزل با کمال تفصیل شده خ) و از کرسی با کمال تفصیل رزق و غذای هر کسی بواسطه کواکب و افلاك و جزئیه (و افلاك جزئیه خ) بتدبیر ملائکه مدبرات (ملائکه مدبر است و خ) بهر کسی میرسد هیچ کس بدیگری (با دیگری خ) که در رتبه با او شريك است محتاج نیست و همگی بخدا محتاج می‌باشند از این جهت وارد شده که حق تعالی خلق کرده (کرد خ) ارزاق را قبل از خلق (خلق خلق خ) بدو هزار سال پس غذای هر کس از جنس خود است نه از جنس دیگری و عبارت (عبارت را خ) تکرار کردم تا اینکه خوب واضح شود چه این امر مخفی است میانه مردم اما آنچه دیده میشود که انسان انسانی را می‌خورد و غذا میکند یا حیوان انسانی را می‌خورد یا انسان حیوانی را می‌خورد و غذا می‌سازد و جزء بدن (بدنش خ) میشود آنها که غذا میشود و بدل ما یتخلل می‌گردد آن اعراض و غرایب و اوساخ است که لازم ادبار است چه وسخ و عرض هر عالمی از سنخ آن عالم است پس اوساخ نفوس و ارواح امور معنویه است چون (است مثل معاصی و خ) غباوت و بلاد و حقی و شرارت و امثال اینها و اوساخ و اعراض جسمانی نیز اوساخ اجسام است و (نیز از سنخ اجسام است با خ) کمال غلظت و کثافت و آن اعراض چون با هم مؤتلف شوند حرارت معتدله در ایشان پدیدار آمده تعلق باشعه کواکب گیرد و از آنجا روح حسیه فلکیه در او ظهور کرده او را بنما و حرکت درآورده (ظهور گردد او را بحرکت و نما آورد خ) مثل موشهائی که در بیابانها از خاک موجود میشود (میشوند خ) و بسیار محسوس شده موشی را که نصفش حرکت میکرد (می‌کرده خ) و نصف دیگرش کلوخ بود (بوده خ) و همچنین

عقرب که متکون میشود از دو خشت تر که روی هم گذارند بعد از چندی که آن خشت را بردارند در زیر آنها عقربی عظیم مشاهده کنند و همچو (دو خشت تر که بر روی هم میگذارند بعد از چندی که از روی هم بردارند و در زیر آنها عقرب بسیاری مشاهده کنند و مثل خ) خنافس و کرما که از غاذورات (قاذورات نسخه ۳۰ م) متکون میشوند و مثل کیک و شپش و پشه و مگس و امثال اینها از ثکافات متعفنہ بتقدیر الله متکون میشوند و اینها در قیامت نمی باشند چه (نمی باشند بجهت اینکه خ) ماده بجز اعراض و اوساخ دنیویہ ندارند و همچنین است آنچه را که غذا میسازد انسان از حیوان (غذا میسازند انسان از انسان یا حیوان دیگر خ) و از آن بلند و کوتاه و چاق و لاغر میشود کل آنها از حرکات حاصله از طبایع مؤتلفه عرضیه این اوساخ است و اما اشخاصی که در این دنیا از این اعراض مصفی میباشند با کمال تصفیه یا قریب بآن بدن ایشان غذای حیوان یا انسانی نگردد و قوه هاضمه او را هضم نتواند کرد (کرد و خ) مثل بدن امام علیه السلام کجا میسر است کسی (کسی را خ) که او را غذا کند (کند و خ) هر گاه کسی احياناً العیاذ بالله خواسته باشد که بخورد در همان ساعت میمیرد چه هاضمه اصلیه که نزدیک نمی آید و چه (نمی آید چه خ) او غذای خود مستغنی است از کل اغذیه و هاضمه عرضیه اضعف از آن است و طاقت تحمل حرارت آن را ندارد پس هلاک میشود چون این هلاک شد آن بدن حقیقی ظهور ندارد چه این چشمها او را نبیند در اینجا است که فرمودند ائمه (ع) که گوشت ما اهل بیت علیهم السلام بر درندگان با گوشت شیعیان خلص ایشان که تقریب که تصفیه از اعراض (چه این چشمها او را نه می بیند و از اینجا است که فرموده اند ائمه علیهم السلام که گوشت ما اهل بیت بر درندگان حرام است با گوشت شیعیان مخلص ایشان که قریب به تصفیه از اعراض خ) میباشند باین جهت در بیابانها همیشه (باین جهت است که همیشه در بیابانها خ) تنها میگردند و سیر میکنند و هیچ درنده قادر بر اذیت (اذیت و ایدای خ) ایشان نیست و این نیست الا بجهت انتفای مناسبت عرضیه با هیمنه و تسلط انسانیت که علت وجود حیوانات است و اجساد اخرویه در آخرت مثل اجساد و اجسام (و اجسام و اجساد اخرویه در آخرت مثل اجسام و اجساد خ) ائمه ماست (ع) در این دنیا بلا فرق و در این مقام مطالب و مقامات عجیبه است که ذکر آنها موجب تطویل (تطویل و ملال خ) است بلکه مؤدی (مؤدی است خ) باموری که ذکرش حلال نیست قال الشاعر و نعم من (ما خ) قال :

اخاف عليك من غیری و منی و منك و من مكانك و الزمان

فلو انی جعلتك فی عیونی الی یوم القیامة ما کفانی

ولیکن بآنچه نوشتم هر گاه نیک تأمل دقیق شود هیچ شبهه (شبهه و خ) اعتراضی باقی نخواهد ماند پس آنچه محشور میشود همان مؤمن و همان کافر است و آنچه غذا شده بخاک برمیگردد و هر گاه يك نفر لحوم کل خلق را بخورد در روز حشر همگی محشور میشوند و آنچه را که او خورده است راجع بتراب است هیچ فرق (فرق خ) میانه خوردن این اجسام با خوردن این نبات (نباتات خ) نیست و آن صافی و لطیفه جسم متولد (جسم متنزله خ) از فلک بهضم درنیايد (بهضم نمی رود خ) و بعضی از اطبا را عقیده اینست که طلاء (طلای خ) غیر محلول را هر گاه کسی بخورد آن هضم نگشته جزء بدن نشود بلکه بصرافت ذهبت باقی میماند و محفوظ است در بدن خورنده و همچنین است (و همچنین گفته اند خ) در اجمار صلبه مثل یاقوت و الماس و امثال اینها (و امثال ذلك خ) شکی نیست که آن جسم حقیقی اصفی و اصلب و اعظم و اشرف از طلا است و چون طلا متوسخ شود او را شمشه پاك بنماید و بصفای (او را شسته پاك

کنند و بصفای اول باقی خ (میگذارند و مثال اوضح و ابسط ان شاء الله در اجوبه (و مثالی اوضح و ابسط در آخر اجوبه خ) بعرض خواهم رسانید و السلام

قال : و صدر المحققین در جواب شبهه چنین تقریر نموده که چون نظر (نظم خ) باصول ما ثابت و مبرهن گردیده که تشخص هر انسانی بنفس ناطقه است و اما بدن را من حیث البدن تشخص نیست الا بنفس و عبارة (و بعبارة خ) اخرى معنی حشر بدن زید آن است (آن نیست خ) که جسمی که مأكول سبعی یا انسانی باشد (مأكول شیء یا انسانی شده خ) از آن جهت که جسم معینی است و برای این (آن خ) حقیقت لحمیه و عظمیه و عصبیه حاصل است محشور شود در قیامت بلکه محشور بدن زید است در ضمن ای جسم که آن (در طی آن جسم کان خ در ضمن ای جسم کان ، نسخه ۳۰ م) بعد از انخفاض شخصیت آن بآنکه بدن زید است اگر چه جمیع اجزاء آن فی ذاتها متبدل شود چنانچه (چنانچه تشخص خ) کربه المنظر نباید با کراهت منظر مبعوث شود یا تشخص اعمی و اعرج نباید با عمی و عرج محشور شود چنانچه احادیث دلالت (دلالت صریحه خ) دارد که اهل جنت جرد و مُردند (جردند و مرد خ)

اقول مراد از (مراد آن خ) تشخص یا تحقق و تذوت است پس معنی تشخص شیء بشیء تحقق اوست باو بحیثی که مقوم و محقق وجود اوست و بدون او موجود نمیشود و این از دو راه میشود یکی آن شیء علت وجود این شیء و یا وجود شیء و صور (از دو راه میشود یکی آنکه تشخص علت وجود این شیء باشد دوم یا جزء مادی و صوری خ) او باشد زیرا که قوام شیء ماده (بماده خ) و صورت اوست و بدون آنها موجود نگردد و یا مراد از تشخص تعین و تحدید شیء (و یا مراد از تشخص و تحدید شیء واحد است بحد معین یا بحدود معینه متکثره همچو تشخص انسان بحد زید و عمرو و آن حد معین زمان خ) و مکان و جهت و رتبه و کم و کیف است پس تشخص (مشخص خ) بمعنی ثانی مرتبه اش پست تر از تشخص است مثل تشخص بحر بامواج چه در بحر جهت وحدت است و تشخص جهت کثرت و جهت وحدت اشرف و اقدم از جهت کثرت است و هم چنین انسان بنا بر اینکه کلی طبیعی موجود و متحقق در خارج است علی ما هو التحقيق پس انسان واحد ساری در جزئیات و حدود مشخصه بعلت وحدتش و قرش بسوی مبدء اشرف و اعظم خواهد بود عند الله از تشخص و حدود بعلت کثرتش و آن ظاهر است و تشخص (تشخص خ) بمعنی اول اعلی و اشرف و اقدم از تشخص است چون (چه آن خ) در این هنگام علت وجود آن شیء است و علت اشرف از معلول است بهفتاد مرتبه و نفس ناطقه گاهی از آن تعبیر بقلب شود (میشود خ) و آن همان است که از آن بآنا اشاره میکند (میکنند خ) و آن رتبه عرش است و گاهی از آن تعبیر بنفس صورت ملکوتیه مجرده از ماده عنصریه و مدت زمانیه (زمانیه میشود خ) و آن همان طیر شجره طوبی است و گاهی از آن تفسیر (تعبیر خ) بفؤاد و آیه الله و وجه الله شود و آن بعید (عبد خ) است و علی ای حال نفس ناطقه از عالم قدس و تجرد است نه از عالم ملک و تعلق پس قول صدر المحققین که تشخص هر انسانی بنفس ناطقه است هر گاه مراد از انسان جمیع مراتب اوست از مراتب مشروحه سابقه از عقل و روح و جسم پس اگر از تشخص معنی اول را اراده کرده صحیح است بمعنی ثالث از معانی نفس ناطقه لکن صحیح نیست آنچه را (را که خ) متفرع ساخته بر آن در (بر آن و خ) اکتفای نفس ناطقه از جمیع احکام خاصه بدنیه تا اینکه هر گاه (هر گاه آن خ) جسم مخصوص نباشد و نفس مخصوص باشد کفایت (و نفس ناطقه کفایت خ) از او میکند بظهور در جسم غیر آن جسم اول (اول چه خ) احکام معلول بر علت جاری نشود هر چند معلول متقوم است بعلت خود آیا نمی بینی که چون چشم پوشی نمی بینی و حال آنکه نفس ناطقه موجود است و هر گاه مراد اینست که موقوف است بر جسم لا علی التعین با آنکه (با اینکه این خ) کلام فی نفسه فاسد و باطل است از

کسی که دیده بصیرتش بنور کشف و یقین منور شده باشد صادر نمیشود گوئیم همین بعینه انکار معاد جسمانی (جسمانیه خ) است و اثبات روحانی چه در جسم (چه جسم خ) دنیوی چون در آخرت نباشد پس روح بتنهائی معذب شود یا منعم (متنعم خ) یا با جسم دیگر و در صورت ثانی لازم می‌آید که حق تعالی حکیم نباشد بلکه ظلم لازم می‌آید چه مطیع و چه عاصی از دیگری است و منعم و معذب دیگر است (چه مطبوع و عاصی دیگر است و متنعم و معذب دیگری خ) و هر گاه بگوئید که جسم بما هو جسم را شعوری نیست تا ثواب و عقاب در او تأثیر کند گوئیم که این مخالف آن چیزی است که ثابت شده در شریعت که هر عضوی را تکلیفی است بخلاف عضو دیگر پس چگونه در قیامت حق تعالی از دست و پا و جوارح شهادت میطلبد هر گاه شعور نداشته باشد و هر گاه جسم آخرت غیر جسم دنیائی باشد چگونه شهادت زور میدهد (میدهند خ) و حال آنکه این (آن خ) دست و پا او را در معصیت ندیده بودند هر گاه (در معصیت ندیده‌اند و هر گاه خ) مقرر نفس ناطقه باشد پس انکار که خواهد کرد (باشد پس منکر که خواهد بود خ) تا حاجت بشهادت اعضا و جوارح باشد (باشد پس خ) هر گاه بناست که حق تعالی جبر کند پس چرا جبر نکرد نفس ناطقه را اولاً یا ثانیاً پس چه حاجت که شهادت زور از اعضا و جوارح بطلند (بطلند خ) با آنکه نسبت جبر بجناب مقدس (اقدس خ) الهی از جمله ممتنع است و حقیر در اکثر مباحثات و اجوبه مسائل براهین قطعی از عقلیه و نقلیه اقامه نموده که جبر مدرک و متصور نگردد فضلا از وقوع و تحقق و این مقام مناسب تحقیق آن نیست و جمیع اشیاء از جماد و نبات و اعراض صاحب شعور و ادراک میباشند و این از ضرورت مذهب شیعه است که ولایت آل محمد (ص) (علیهم السلام خ) را عرض کردند بر کوهها و سنگها و صحراها و آبها و درختان و مرغان حتی از حدیثی که مجلسی (رض) (رحمه الله خ) در همه کتب خود حتی در کتب فارسیه مثل جلاء العیون و امثالش (امثالش نوشته خ) که تنها و مرضا را نیز امر باطاعت (بطاعت خ) امیرالمؤمنین علیه السلام نمودند (کرده‌اند خ) و آنها طوق انقیاد بر گردن گذاشته‌اند کمال وضوح و ظهور دارد و بالجملة این امر در نزد ما و عارفین کالشمس فی رابعة النهار میباشد و چون محقق شد اختیار و شعور جسم و بدن پس چگونه فرض توان کرد که معاد نفس ناطقه است در ضمن ای جسم کان نه جسم دنیاوی (دنیایی خ) و گمان ندارم که احدی از مسلمین قائلین بمعاد جسمانی قائل این قول باشند و این در بطلان (قائل باین قول باشند و بطلان این خ) کمال وضوح و ظهور دارد و منکر معاد قائل بعود روح است بتنهائی نه (یا خ) بجسمی غیر از جسم دنیائی و این خرق اجماع مرکب است و هر گاه مراد از تشخص معنی ثانی است پس اگر مراد از نفس ناطقه معنی ثالث باشد این کلام بی معنی است چه آن نفس ناطقه همان حقیقت واقع در حدیث کمال است که ظاهر نشود الا بعد کشف سبحات بدون اشاره و ازاله انیات و ماهیات و حدود بدون عبارت پس خود معرا و مبرا از جمیع حدود و مشخصات (و مشخصات است خ) پس سبب تشخص غیر چون تواند شد و اگر مراد (مراد از خ) نفس ناطقه معنی ثانی است پس اگر مراد از انسانی (انسان خ) تنها رتبه فواید (فواید خ) و حقیقت باشد صحیح است چه تعین حقیقت از صرف اطلاق بقلب که اول یقین (تعین خ) اوست میباشد لکن دخیل بما نحن فیه که اعاده اجسام باشد ندارد و اگر معنی ثالث باشد در صورت صحبت (صحت خ) بایست تعمیم دهیم مراتب انسانی (انسان خ) را بمرتبه حقیقت و عقل و قلب باز بما نحن فیه دخیل (و قلب و عقل و باز دخیل بما نحن فیه خ) ندارد ابداء و آن ظاهر است و قولش بلکه محشور در قیامت بدن زید است (است هم خ) از این بدن چه اراده کرده هر گاه مراد از بدن جسم است این منافی قول سابق اوست که معنی حشر بدن زید آن نیست که جسم مأکول سبعی یا انسانی شده از آن جهت که جسم معینی است (معین است انخ خ) و قول اولش (اولش ایضا خ) که تشخص هر انسانی بنفس ناطقه اوست (ناطقه است خ) و اما بدن را من حیث البدن تشخصی نیست صریح است که جسمیت

معینه را مدخلیت نیست پس آن بدن محفوظ جسم نخواهد بود چون (چه خ) آن محفوظ نیست در نزد او و هر گاه مراد از بدن محض صورت و هیئت است چنانکه ظاهر کلامش اینست بلکه قولش اگر چه جمیع اجزای آن فی ذاتها متبدل (مبدل خ) شود دلالت صریحه بر آن دارد در این صورت محقق میشود آنچه سابقا (آنچه بر او سابق خ) نسبت دادیم که منکر معاد جسمانی است که اهل شریعت بآن اعتراف دارند چه قائل بر اولی (قائل بر آن خ) است که هیئت برمیگردد نه ماده بلکه هیئت مصوغه ثانیه (بلکه امر بعکس است هیئت مصنوعه ثانیه خ) قطعا آن هیئت اولی نیست چنانکه صریح کلام امام جعفر صادق (کلام حضرت صادق خ) علیه السلام بآن دلالت دارد و در تمثیلش بخاتم که چون بشکنی باز بسازی آن خاتم دوم بحسب صورت غیر و مثل اول است و بحسب ماده عین (مثل خ) اوست پس فرمود که هو هو و (هو هو و هو خ) غیره پس معلوم شد که صدر المحققین قائل باعاده جسم اول نیست لا من حیث المادة و لا من حیث الصورة و اتفاق مسلمین بر خلاف آن انعقاد یافته اگر خوف تطویل نداشتیم هرآینه باده ساطعه و ذکر امور دقیقه از دلیل حکمت و مجادله بالی هی احسن بتفصیل شقوق این مسئله میپرداختم لیکن چون کلام بدقت نظر و تلویحات و بحسن مقالات (چون کلام با فطن و ذکی الفهمی است که بدقت نظر و تلویحات و لحن مقال را خ) ادراک میفرماید لاجرم باشاره اکتفا کرد (نمود خ) اگر گویند که مراد صدر المحققین از بدن همان جسم حقیقی است که سابقا ذکر (مذکور خ) نمودی و این جسم که نفی کرده همان اعراض و اوساخ است جواب گوئیم هر گاه مرادش از جسم اعراض و اوساخ بود (است خ) پس چرا اقرار بعود او نمود یعنی بعود بدن در ضمن جنس (جسم خ) دیگر چه آن وسخ عود نکند و الا دار الآخرة (آخرت خ) دار حیوان نخواهد بود چه آن وسخ سبب موت است بلکه موت عبارت از وجود آن وسخ است در نزد ازاله آن حیات ظاهر شود پس چگونه فرض توان کرد وجود این اوساخ را در دار آخرت دار حیوان و این اعراض و اوساخ همان غطائی است که حق تعالی فرموده فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و چون او قائل هو و جسم (او قائل بعود جسمانی خ) دیگر شده با بدن معلوم است که مرادش از جسم و بدن نه آنست که ما اشاره بآن نمودیم (کردیم خ) بلکه از بدن محض صورت اراده کرده که در ضمن جسمی لا علی التعین (التعین خ) عود کند و تو دانستی قطعا که صورت معاد غیر صورت دنیویه است و ماده نیز باقرار خودش غیر است پس عود برای روح است بتهائی زیرا که عود برگشتن چیزی است که سابق بوده و بر آن جسم و بدن عود و رجوع صدق نکند چه آنها در دنیا نبودند که مضمحل کند (گشته خ) باز برگردند و قوله تعالی و یبعث من فی القبور مکذّب (تکذیب خ) این مذهب است نعوذ بالله من طغیان الاقلام و زلل الافهام و اما قولش چنانچه شخص کربه منظر (المنظر خ) با کراحت منظر مبعوث نشود یا شخص عمی و اعرج (اعمی و اعرج الخ خ) پس آن باطل است چه کراحت منظر و عمی و عرج دخل در حقیقت جسم مستقیم تنزل از عالم علوی ندارند (جسم مستقیم متنزل از عالم بالا ندارد خ) بلکه آنها امراضی است طاری میشود بحسب تمکن این اعراض و غرایب و عدم اعتدال طبایع و استقامت مزاج چون حالت صحت و مرض مشخص (شخص خ) و در این دو حالت جسم مبدل (متبدل خ) نشود بلکه اعراضش و مزاجش بحسب اعتدال و غلو طبیعی مبدل (اعتدال و غلبه طبیعی متبدل خ) شود و چون عود کند عودش مزاج (بمزاج خ) مستقیم که در روز اول بود با جسمیت حقیقه (حقیقه خ) خواهد بود مثلا هر گاه پادشاهی امر کند یکی از خدام خود را که از دار السلطنه بجهت تمشیت مهمی یا قضائی (بجهت امری خ) باقصی بلاد فرنگ یا چین و ماچین برود و آن کار را صورت داده (صورت بدهد و خ) بدار السلطنه برگردد آن شخص بنا بر امر پادشاه بیرون رفته عزم آن بلد نمود (نموده خ) سفرش بسیار طول کشیده در عرض (عرض راه در خ) این مدت متمادی حمای نرفته چرکی از خود دور نکرده و سر (سری خ) تراشیده و رخت خود را هیچ عوض

نکرده و اسباب تنقید (تنقیه خ) و تنظیف را هیچ استعمال ننوده بلکه پیوسته در خاکها و گلها و کثافتها غلطیده تا بجل مأمور از جانب پادشاه رسید و از آنجا بهمان حالت مراجعت بخدمت پادشاه نمود بهمان هیئت مکره (از آنجا بهمان حالت مراجعت کرده الآن که بدار السلطنه وارد شود و بخانه خود برمیگردد آیا گمان داری که بهمان هیئت بخدمت پادشاه و وزرا بجهت اعلام میرود و بهمان هیئت مکره خ) باقی میماند یا خود را شست و شو داده جامه‌های پاک میپوشد شکی نیست که بهمان حالت و هیئت قبیحه مکره (مکره خ) باقی نخواهد ماند بلکه خود را پاک و پاکیزه میگرداند و آن چرکها را از خود دور میکند آیا بعد از ازاله آن اوساخ آن شخص از جسمیت می‌افند یا چیزی از او کم می‌شود یا آن شخص مبدل میشود (می‌شود تا آن شخص متبدل شود خ) حاشا و کلا بلکه همان جسم است و همان شخص است آنچه از او خارج شده دخی در حقیقت او (دخی بحقیقت آن خ) نداشت و همچنین است حال غیر معصومین که از ملأ اعلی با کمال صفا و نورانیت بزمین نزول داده شد همچو آدم علیه السلام در کمال صفا با جسم و جسد از بهشت بیرون آمده در این دنیا متوخی باوساخ شده از آن اوساخ کراهت منظر و عمی و عرج (و عمی و عرج پدیدار شد چنانچه در این مثال دانستی چون باز عود میکند از چرک پاک میشود پس کراهت منظر دنیوی و عمی و عرج خ) دنیائی در نزد ازاله اوساخ مرتفع میشوند چه آن وسخ علت کراهت منظر بوده از (اذا خ) ذهبت العلة ذهب المعلول و باقی میماند کراهت منظر و اعمی و اعرج (منظر و عمی و عرج خ) که از اعمال ذاتیه کسب نمود و (نموده و آنها از او خ) مفارقت نکند و اما معصومین علیهم السلام چنانکه مذکور شد مثال ایشان مثال آن غلامی (خادمی خ) است که بامر پادشاه مأمور برفتن مکان بعید شده (بعیدی شد خ) لکن پیوسته در اثنای راه بنظافت و طهارت خود مشغول بوده و رخت خود را عوض مینمودند و کثافت و وسخ را در خود راه ندادند ایشان را حاجت بجمام رفتن و خود را پاک نمودن در نزد سلطان نیفتد (حاجت بجمام رفتن نیست و خود را پاک کردن بجهت حضور سلطان خ) و بهمان حالت اولیه (اولیت خ) خود حاضر میشوند و مراتب معصومین (ع) از این مثال تام کما ینبغی معلوم خواهد شد هر گاه تأمل بفرمایند پس معلوم شد که عدم حشر شخص کریه المنظر با کراهت منظر مورث عدم حشر جسم آن نیست بلکه همان جسم است معرا از اوساخ و غریب و اما قولش که چنانچه احادیث دلالت صریحه دارد که اهل جنت جرد و مُردند پس آن نیز دخی (دخل خ) بمطلب ندارد زیرا که حضرت آدم (ع) چون بکمال خلقت (خلعت خ) جسمانی و عجین طینتش از عناصر چنانچه معروفست بجهت معصیت از بهشت برین بیرون آمد و سالها گریست تا توبه‌اش مقبول شد پس با حواء (ع) ملاقات نموده (ملاقات نموده و میان ایشان اجتماع بعد از افتراق شد شبی از شبها حضرت آدم علیه السلام خ) چون از خواب بیدار شد دید که ریش درآورده از آن تعجب بسیار (بسیاری خ) نمود و بسیار خائف شد که مبدا معصیت دیگری از او صادر شده که (و خ) مستوجب عقوبت الهی شده باشد و انکشاف سر این واقعه را بکمال تضرع و خضوع (با کمال تضرع و خشوع خ) از حق تعالی طلب نمود تا اینکه وحی باو رسید که یا آدم این نه از جهت (نه بجهت خ) معصیت است بلکه این در دنیای دنیست (در دنیا زینت خ) و شوکت برای مردان است الحدیث ، پس این موها و ریش و کثافتها در بهشت همراه آدم (ع) نبود تا بآنجا برگردد و این لازمه جسمیت حقیقه نیست بلکه از کثافتست و هر گاه خواسته باشم که شرح دهم کیفیت تکون موها را علی انحاء (الانحاء خ) المختلفه تا معلوم شود که آن از اهل (اصل خ) خلقت نیست کلام بطول منجر می‌شود هر چند مشتمل است بر فواید عظیمه لکن حقیر را از تهجم غموم و هموم (هموم و غموم خ) بتطویل مقال اقبال (مقال مجال خ) نیست و الحاصل قول صدر المحققین در این مقام در غایت سقوط می‌باشد (سقوط است خ) و وجه صحیحی برایش بوجهی نیست خواست

که دفع شبهه کند در ورطه عظیمی مبتلا شد و جمعی را مبتلا کرد وفقنا الله و ایاکم لالتماس باب الهدی و عصمنا و ایاکم من الزیغ المیل الهوی (من الزیغ و المیل الی الهوی خ)

قال سلمه الله تعالى : و متکلمین در جواب شبهه چنین تقریر نمودند که چون جناب اقدس باری سبحانه و تعالی (اقدس الهی را خ) علم و قدرت باقصی الغایات و اعلی المراتب است اجزاء اصلیه کافر را در جسد مؤمن با (یا خ) اجزاء اصلیه مؤمن را در جسد کافر حفظ و ضبط نموده در حین بعث (نموده تا در هنگام بعثت خ) و حشر آن را انتزاع نموده محشور نماید و مؤمن را بدخول جنت و کافر را بدخول جهنم (بدخول نار خ) مأمور سازند

اقول کلام متکلمین احتمال حق و باطل و صحت و فساد هر دو دارد چه هر گاه قصد کند (کنند خ) از اجزاء اصلیه آن طینت اصلیه را که جناب امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که بعد از آنکه اجزاء میت از هم فرو ریزد (ریزد و خ) خاک شود آن طینت اصلیه او بطریقه (بطریق خ) استداره در قبر میماند و مراد از این طینت جسم اوست که در قبرش نه در روحش (که در قبر است نه روحش خ) که در جنت یا نار است و آن بعد از ازاله اوساخ و اعراض محسوس بحس بصر متوسخ مسبل مکدر نگردد (نگردد الا نزد ظهور قوله تعالی خ) فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید از اینجاست که مؤمنین ممتحنین و عارفین مخلصین او را بچشم می بینند (بینند خ) و اما سایر ناس از او غافلند و آن جسم اصلی است و او (آن خ) مأکول که جزء بدن کسی شود نگردد (نمیگردد خ) و در کتاب حفیظ محفوظ است کما قال الله تعالی قد علمنا ما تنقص الارض منهم و عندنا کتاب حفیظ پس اگر مراد ایشان از اجزاء اصلیه همین است که مذکور شد این قول صحیح است بی شک و شبهه و اما هر گاه مراد ایشان از اجزاء اصلیه (مرادشان از اجزای اصلیه اجزای خ) منویه است و اجزاء قبل از اکل چنانکه ظاهر کلام ایشان است بلکه صریح قول بعضی است پس این (آن خ) نیز مثل کلام صدر المحققین (صدر المحققین است خ) فاسد و باطل است و اعتراضی که جناب شاهزاده دام الله ظلالة که بر ایشان وارد آوردند وارد است (ادام الله ظلّه بر ایشان وارد آورده است وارد خ) و مناصی برای ایشان از آن نیست و نظر بقاعده خودشان جوابی از این اعتراض ندارند الا باراده کلام سابق که با وجود آن شبهه باقی نماند

قال سلمه الله تعالى : و نواب مستطاب اشرف والا دام اقباله الاعلی (العالی خ) که مراقی و معارج کالات را باقدام براهین قاطعه پیوده و درجات حقایق و معارف را بجنایح دلائل ساطعه عقلیه طی نمودند (نموده اند خ)

دلش چون تخته حکمت سگالد فلاطون را بدانش گوش مالد

در این مقام ابداع و احتراض فرموده که (کذا ابداع و اختراع اعتراضی فرموده اند خ) هر گاه فرض کنیم (کنیم که خ) شخصی اجزای اصلیه و ماده منویه آن من (من خ) بدو الوجود الی انقضاء مدت عمرش بلکه سلسله آباء و امهات او بطن بعد بطن بلحوم و شحوم وحوش و سباع نطیحه و موقوده نشو و نما یافته بمقتضای و اذا الوحوش حشرت چون وحوش از آن جدا نماید (چون وحوش بجهت قصاص و مکافات باید محشور شوند چون جناب اقدس سبحان انتزاع لحوم و شحوم از جسد آن نماید خ) بجز نفس چیزی باقی نخواهد ماند پس چگونه شخص بمثله یا بعینه محشور خواهد شد

اقول جواب این اعتراض بعد از ملاحظه کلمات سابقه و دقت در آن در غایت وضوح و ظهور میباشد لکن حقیر باز تأکیداً للبيان و توضيحاً للتبيان بيان جواب را بر وجه اتم بعون الله الملك المتان تقرير می‌نمایم پس می‌گویم که شکی نیست که جسم را مراتب است در صفا و لطافت و کدورت و کثافت پس جسم افلاك اشرف از عناصر است و دو (خ) جسم فلك عرش و فلك کرسی اشرف (اشرف و اصفی خ) از سایر افلاك است و محدب این دو فلك اصفی و اشرف و الطف از مقعر اوست و چون جناب اقدس سبحان فعل او جاری بر اکل وجوه و احسن نظام است و طفره نیز محال است پس بایست در هر جسم (جسمی خ) اجسام متنزله سفلیه حقیقت او (آن خ) جسم را قرار داده بآن صفا و نورانیت باینکه (تا اینکه خ) فساد و زوال و قصور در آن راه نیافته خلقت الهی بر وجه کمال و اتمام حجت بر طایفه کفار و اهل ضلالت (ضلال خ) و اکمال نعمت بر مؤمنین و اهل کمال نماید پس لله الحمد و الشکر که خلق کرد خلق را از آن جسم و از آن حقیقت لهذا ابوالبشر آدم علیه السلام و از آن جسم و روح خلق (علیه السلام را از آن جسم خلق خ) فرموده در بهشت دنیا مسکن داد و شکی نیست که آدم (ع) در بهشت تام الخلقه و مستوی الفطره بوده جزء ناقصی در آن (او خ) نبوده با (یا خ) اینکه روح بی جسم نبود چه آن در عالم ذر بود و (و در خ) آن مقام خلق جسم و جسد او بود نه خلق حقیقت و روح و این معنی بغایت واضح است چون حکمت و مصلحت الهیه اقتضا نکرد که خلق بصرافت آن صفا باشند بوجوه چندی که ذکر آنها موجب تطویل است لهذا آدم (ع) (علیه السلام را خ) باسباب چندی که اعظم آنها معصیت و ترك اولی باشد از بهشت بیرون کرده در ارض کثافت و کدورت منزل داد باین جهت است که چون آدم (ع) بزمین آمد آیات چندی خواند (خواند که اولش این است خ) :

تغیرت البلاد و من علیها فوجه الارض مغبر قبیح

پس اوساخ و عوارض و غرایب چندی دامنگیر آدم (ع) شده بجهت مناسبت ترك اولی لیکن آن اعراض و اوساخ بعلم عدم معصیت آدم و حوا (ع) بسیار غلیظ و کثیف نبود باین جهت حجر الاسود که ملکی بود از ملائکه آسمان بجهت آدم (علیه السلام خ) نزول کرده منجمد شد لیکن جوهره (جوهری خ) بود در کمال تلاءؤ و لمعان بمثابه که چون آدم (ع) او را در خانه کعبه در رکن عراقی نصب فرمود نور او در مشرق (در اشراق خ) و لمعان درآمده حد وصول نورش را حد مکه قرار دادند و بهمان نهج باقی بود (وصول نورش را حدی که قرار دادند بهمان نهج باقی ماند خ) تا قابیل هابیل را شهید نمود (کرد خ) ظلمت در عالم زیاد شد آن اوساخ و اعراض زیاد گشته تا آن حجر کم کم آغاز سیاه شدن و غلیظ شدن گذاشت تا الآن که در هم شکسته و سیاه رو فرقی در ظاهر صورت میانه آن حجر مکرم و سایر اجار نیست (آغاز سیاه شدن گذاشت و غلیظ شد تا اکنون که در هم شکسته و سیاه شده و فرقی نیست در ظاهر صورت میانه آن حجر مکرم و اجار دیگر خ) و همچنین آن لطیفه جسم صافی که نزول در این عالم کرده چون گوهر شب چراغ شفاف و براق و نورش سعه خود را محیط بود بمثابه حجر الاسود پس چون معصیت در زمین کردند کدورت و ظلمت زیاد شده (زیاده شد خ) چون در عالم آن اجسام ظلمت (عالم اجسام آن ظلمت خ) تأثیر کرد سبب زیادتی انجماد اعراض و اوساخ گشته و این اوساخ بعضی بر بعض وارد گشته و متراکم شده تا بالکلیه حاجب (صاحب خ) آن جسم اصلی بحسب حس (بحسب حسن غایب خ) گردیده اگر چه در واقع اگر او نباشد این مضمحل و منعدم گردد مثل دندان که گاهی چرك بر او می‌نشیند و جمع میشود و بحرارت هوای نفس نضج و طبخ گیرد تا آنکه بمثابه استخوانی شده بر روی دندان پس توهم آن میرود که او (آن خ) نیز از دندان باشد پس کسی که خواهد اصلاح دندان خود کند آن وسخ منجمد را از آنجا بآلت آهنی جدا کرده معلوم شود که آن خارج بود نه اصلی و همچنین این

اعراض و اوساخ مترکم گشته منجمد شده و روح حیوانی چنانکه مذکور شد (و روح چنانکه ذکر شد خ) در او پدید آمده او را بحرکت درآورد پس آنچه را می بینی که انسان یا حیوان میخورد و بآن چاق و لاغر میشود آن بجهت تراکم آن اعراض و اوساخ است بعضی بر بعضی چه شکی نیست در صورت تراکم و ظهور و غلبه اعراض و غرایب جثه بزرگ شود (میشود خ) و در صورت منع از تراکم و تهجم جثه کوچک و صغیر گردد (میگردد خ) و اکل غذای معروف از این اعراض است و الا غذای روح و آن جسم حقیقی اصلی از علم و عمل است زیرا که علم چون منجمد شود (میشود خ) در عالم اسفل که مقام جسم است غذای جسم شود و عمل که متروح شود غذای روح است از اینجا است کلام امیرالمؤمنین علیه السلام که در خصوص اکل اهل بهشت فرماید که اکل ایشان اسفلش طعام است و اعلایش جسم (اعلایش علم خ) و حیات جسم حقیقی نه باین اغذیه کدره است باین جهت است که اهل ریاضات (ریاضت خ) تقلیل در غذا میکنند و منقول از عربی این است (از ابن عربی است خ) که نه ماه غذا نخورد و جوکیه و هوند حبس نفس میکنند سالها طعام و غذا نمیخورند و موجودند الحاصل این اغذیه معروفه اغذیه ذاتیه انسان و حیوان نیست بلکه تغذی باین اغذیه است اقتران امور عریضه ایست از مغذی بغذی و اقتران و تراکم آن صغر و کبر و جود در ترکیب (تغذی باین اغذیه سبب اقتران امور عرضیه است از مغذی بغذی و اقتران و تراکم آن سبب صغر و کبر و جودت ترکیب خ) و کراحت منظر غذای گردد ولیکن باین اغذیه شخص در عالم تکلیف و دار دنیا دار (عالم تکلیف دار دنیا و دار خ) اعمال باقی میماند یعنی من حیث الظهور پس چون حق تعالی خواهد که کشف غطاء از بصایر و ابصار خلق نماید تا آنچه کشته اند درو نمایند ان خیرا نخیرا و ان شرا فثرا این اوساخ را ازاله نماید و آن جسم حقیقی مستدیرا در قبر بماند و چون آن از سنخ اجسام فلکیه است پس صادق است که بگوئیم که مؤمن چون بمیرد و بعد (بمیرد بعد خ) از سه روز یا ده روز تا (یا خ) چهل روز او را باآسمان میبرند و کافر را در سجین سه روز تا چهل روز جهت ازاله آن اوساخ و غرائب است بحسب تمکن آن اعراض و رسوخش (ظ و روحش خ) در بدن و مراد از آسمان نه آسمان جسمی (حسی خ) است چه نوح علیه السلام عظام آدم را از مکه بنجف آورد و موسی (ع) عظام یوسف (ع) را از شاطی نیل به بیت المقدس آورد پس اگر مراد آسمان معروف بود این نقل متصور نبود پس چون بصفای اصلی خود جسم برمیگردد که اصفی و الطف از جسم فلکی است میگویند که باآسمان بردند (برده اند خ) یعنی برتبه اصلیه خود برگردانیدند (برگردانیده اند خ) پس از این بیان تام معلوم شد که هر گاه کسی مدت عمرش و بهمان (عمرش بهمان خ) فرض که شده غذایش اکل آدمیان و حیوانات و بهایم خود و پدرانش نسلا بعد نسل تا هر چه متسافل شود اباً عن جد و هکذا هر چه متعالی گردد (گردد و خ) بوده باشد تأثیر این اغذیه غیر از اقتران چرک و وسنی از مأكول بآکل نباشد چون اوساخ ازاله شود و عالم کما بدأ کم تعودون پیش آید و مقام کل شیء یرجع الی اصله ظاهر گردد همه این اوساخ ملحق بتراب شوند آکل و مأكول از انسان و حیوان محشور شوند و جزا و مکافات اعمال (عمل خ) ایشان بایشان میرسد و چون حق تعالی اهل بهشت را ببهشت برد و اهل جهنم را بجهنم از این اوساخ (اوساخ چون خ) نضجی فی الجمله بهم رسانیده از خلقی (رسانیده خلقی خ) خلق فرماید در این دنیا نه مذکر نه مؤنث و هستند در این نشأه و عبادت حق تعالی می کنند تا حشر ایشان در رسد چنانکه در تفسیر قوله تعالی افعینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید جناب امام محمد باقر علیه السلام چنین فرموده و حاصل کلام اینکه اعتقاد مسلمین در این مسئله آن است که شخص موجود در این نشأه بعینه همان در هم شکسته میشود و همان باز بهمان خلقت دنیویه بصورت عمل خود در قیامت محشور میشود مثل خانه که خراب کنند و باز همان خشت و گل را بی زیاده و نقصان خانه میسازند چنانکه (باز بهمان خشت و گل بی زیاده و نقصان خانه بسازند چنانکه جناب خ) امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که

مانند انگشتی است که او را میشکنی باز میسازی و قول من که بصورت عمل خود در دنیا محشور میشود اشاره بآن (باین خ) است که صورت حقیقت (حقیقی خ) نه آنست که از این اغذیه عرضیه حاصل شود بلکه صورت اصلیه همان است که بسبب اعمالش جسم بآن مصور شود آیا نمی بینی که چگونه مسوخ که بظاهر صورت غذای و سخی صورت انسان داشت از طغیان عمل ناشایسته منقلب (منتقل خ) بصورت فیل و بوزینه و امثال اینها شدند پس اهل معصیت صورت اصلیه نه (معصیت صورت جسمیه اصلیه ایشان نه خ) بصورت انسانیه است چه صورت انسانیه صورت اهل توحید و اهل ایمان و جنت است و هر که (هر کس خ) بخلاف اینست این صورت برایش نباشد و در این دنیا نیز اهل معرفتی که دیده بصیرت ایشان بنور کشف و ایقان روشن شده باشد آن صور که (این صورت را خ) در ابدان ظاهریه خلق مشاهده میکنند و چون مرگ در رسد ملك او بصورت (ملك الموت او را بصورت خ) عمل او قبض کند و در قیامت بهمان صورت و هیئت محشور شود بلکه همان (و هیئات حشر شود لکن همان خ) شخص و همان ماده مثال آن (آنها خ) مسوخ است در این دنیا باین جهت است که وارد شده در اخبار (که در اخبار وارد شده و اتفاق یافته بر آن اقوال علمای اخیار خ) که در قیامت خلق بصورت مختلفه (بصور شتی مختلفه خ) محشور میشوند مثل اینکه طائفه کور و کر محشور شوند (میشوند خ) و در دنیا چشم داشتند و قرآن بآن (بر آن خ) ناطق است قال رب لم حشرتني اعمی و قد كنت بصیرا و متکبر محشور شود بصورت مورچه و او را دندان است مثل کوه احد و امثال اینها از صور مختلفه و شخص همان شخص (شخص دنیائی خ) است بماده و صور (صورت خ) اصلیه چنانکه هر که او را می بیند (ببیند خ) می شناسد که این فلان شخص است و بجهت فلان عمل باین صورت مصور شده در دنیا قبل از آخرت پس معلوم شد که این اغذیه معروفه را تأثیری نیست الا حفظ آن حقیقت در دنیا بجهت عمل و تحمل تکلیف مثالش چون نقاشان خواهند که عمارات عالیه را نقش کنند چون بآن بلندی نیستند که بی نردبانی (نردبان خ) نقش کنند مثل سقف و امثالش را لهذا چوبهای مختلف و خشتها و گلهای غیر موافق در آنجا نصب میکنند و فایده آنها نیست الا تمکن آن نقاش از نقش آن سقف و دیوار بلند چون از نقش کردن فراغت حاصل شد آن چوبها و خشتها را از آنها بردارند آن سقف منتقش (منتقش خ) باقی ماند یا نقشش مطبوع و موافق خواهش صاحب کار است نقاش را انواع هدیه ها و تحفه ها (صاحب کار است پس نقاش را بانواع هدایا و تحف خ) و خلعتها مشرف و کامران گرداند (گرداند خ) یا مخالف طبع و منافی مراد است و تضییع مال صاحب خانه است پس آن نقاش را کمال اهانت کرده بانواع عقوبات او را مبتلا می گرداند (سازند خ) بالجمله آن چوب و آجر که در آنجا بکار بردند (برده اند خ) مصرفی ندارد الا تنقیش آن مکان پس آن چوب و آجر بمنزله این اوساخ و کدورت (کدورات خ) است که تکلیف و اعمال صالحه و طالحه موقوف بر آن است و آن نقش صور طینت قبیحه (نقش صورت طیبه و قبیحه خ) و خبیثه است که باعمال شخص بآن متصور (مصور خ) میشود از صور حسنه و قبیحه چنانچه در احادیث محشر و قیامت مسطور است و بالجمله مراد از عود و ازاله اوساخ همچو شخصی است که او را بحمام برده دلاکی کرده چرکهای (دلاکی گردد چرک خ) بسیار از بدن او دور (جدا خ) کرده پس از حمامش بیرون آورند و شکی نیست که آن شخص همان شخص است و چرکها خارج از حقیقت تشخیص (تشخیص خ) آن است و بزوال آن خللی در حقیقت جسمیت او (آن خ) بهم نمی رسد و آن شخص مثال آن جسم است و آن اوساخ و چرکها بمنزله آنچه متکون و متحصل میشود از این اغذیه پس از این بیان مکرر مردد معلوم شد که آنچه از لحوم و شحوم و حوش و طیحه و موقوده غذا میشود اعراضی است و غرایبی است که مقترن بآن اجسام است (بآن اجسام شده است سبب خ) زیادتی اعراض و غرایب (غرایب دیگر خ) شد در اکل و چون حق تعالی حشر کند حشر میکند و حوش و طیور و انسان و آدمی را بی وسخ و عرض و آن جزء بدن

چیزی نگشته و این معنی را بسکه تکرار کردم بسرحد ضرورت ان شاء الله رسیده است و اختصاص نواب مستطاب اطال الله بقاءه وحوش و سباع را به نطیحه و موقوده بنا بر آنچه مشهور است که حق تعالی مبعوث میکند وحوش را پس قصاص میگیرد از قراء برای جماء پس جملگی معدوم میشوند و سایر حیوانات عود نمیکنند ولیکن آنچه ادله عقلیه و نقلیه بآن (بر آن خ) دلالت دارد آن است که جمیع اشیاء محشور میشوند زیرا که کلا و جملة مکلف میباشند و جملگی بغایت (و همگی بغایات خ) خود خواهند رسید قال الله تعالی و ما من دابة فی الارض و لا طائر یطیر یجناحیه الا امم امثالکم ما فرطنا فی الکتاب من شیء ثم الی ربهم یحشرون و مرگ (عدم خ) در آخرت نباشد و مرگ را ذبح میکنند و شرح این مسئله و تحقیق مطالبش محتاج به بسط مقال است و بجهة افسردگی حقیر را آن اقبال نیست و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و الحمد لله رب العالمین